بخش نخست : پیدایش ایران

پیدایش ایران (۱)

---

www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

قوم ایرانی

ما وقتی از **قوم** سخن میگوئیم یک زندگی دور و دراز در یک سرزمینِ مشخص را در ذهنمان مجسم میکنیم که در یک سفرِ طولانیِ چندین هزارسالۀ تاریخی داستانی شگفت از تحولات و فرازها و نشیب‌ها و افت و خیزها و کامیابی‌ها و ناکامی‌های گونه‌گونی را برای ما بازمیگوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستان شگفت را مطالعه کنیم. سرزمینی که ازقرن ششم قم به بعد درتاریخ به نام قوم ایرانی منتسب گردید از دوره‌های دور مسکن اقوامی بود که ما اطلاع چندانی در بارۀ تمدن آنها دردست نداریم، و همینقدر میدانیم که اقوامی که در این سرزمین میزیستند از نظر نژادی با اقوام میانرودان که همسایۀ آنها بودند همسانی نداشتند؛ برخی از این اقوام- مثلا خوزی‌ها در جنوب غرب فلات ایران- با آریائیان فلات ایران هم‌ریشه نبودند، و برخی دیگر از آنها چون هوری‌ها و لولوبی‌ها وگوتی‌ها ومانناها وکاشی‌ها (کاسیت) به احتمال زیاد با آریائیان از یک ریشه بودند. اقوام ایرانی که بعدها تمدن ایرانی را تشکیل دادند و ایران نام خویش را ازآنها گرفت- گویا- از زمانی از هزارۀ دوم تا اوائل هزارۀ اول قم از مناطقی در شرق و شمالشرق فلات ایران به درون ایران مهاجرت کرده درکنار هم‌نژادانشان که از روزگاران بسیار دوری دردرون فلات ایران جاگیر بودند، اسکان یافتند. این بخش از قوم ایرانی پیش ازآنکه رهسپار مناطق داخلی ایران شوند درنواحی بلخ و سُغد و خوارزم و مرو و گرگان و هرات (جاهائی که اکنون کشورهای تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و افغانستان قرار دارد) در مجتمعات روستائی کشاورز و دامدار زندگی میکردند و بخشی از قوم بزرگ آریائی را تشکیل میدادند و در مقایسه با اقوامی که در درۀ پنجاب و سِند (هَرَپّه و موهنِ‌جودارو) میزیستند و همچنین در مقایسه با اقوام کلدانی و خوزی (عیلامی) و آشوری تمدنی نسبتا بدائی داشتند.

آنچه اقوام آریائی را در هزارۀ دوم قم ازتمامِ اقوام جهانِ باستان متمایز میسازد آن است که اینها برخلاف دیگر اقوام جهان هیچگونه عقاید بت‌پرستانه نداشتند بلکه خدایانشان عموما ذاتهای

مجرد آسمانی بود که ما آنها را «مظاهر طبیعت» می‌نامیم. مهمترین خدایان آریائی خورشید و ماه و سیارات و آذرخش و طوفان بودند و عمومًا با القاب **دیوا** و **اسورا** مورد ستایش قرار میگرفتند. **وارونا** (اورانوس= فلک) **میترا** (فروغ خورشید)، **اناهیتا** (ناهید/ زهره)، **وَرَهران** (بهرام/ مریخ)، **خشاتریا** (تیر/ عطارد)، **ایندِرا** (نیروی آذرخش)، **وایو** (نیروی طوفان)، **آتور** (آذر/ نور و حرارت)، **آگنی** (آتش سوزنده) معروفترین خدایان اقوام آریائی بودند. هرکدام از این خدایان بنا بر تأثیری که برزندگی انسانها داشتند به شکلی مورد پرستش واقع میشدند. همهٔ خدایان اقوام آریائی ذاتهائی آسمانی تلقی میشدند که در پدیده‌های طبیعی تجلی یافته بودند تا دنیا را به نیروی خویش اداره کنند، و عقیده برآن بود که همه ازلی‌اند.

مهمترین خدای ایرانیانِ باستان **میترا** بود. میترا یا مهر درزبان ایرانی یک صفت مجرد بود و به همان مفهومی به‌کار میرفت که امروز به‌کار میرود: «دوستی»، «محبت»، «رحم». ازهمین صفت مجرد است واژهٔ «مهربان» به معنای کسیکه نگهدارندهٔ «مهر» است و تا به امروز درزبانِ محاوره استعمال دارد. میترا خدای روشنگر و حیاتبخش و مهرآفرین بود که تجلیات حیات و بیداری و حرکت و فعالیت را ازاو میدانستند و بنا برعقیدهٔ آریائیان همهٔ خوشیها و لذتها از او ناشی میشد، همه‌روزه برجهان میتابید تا انسان و جانور وگیاه به زندگی‌شان ادامه دهند؛ تغییرِ فصول وآمدن بهار و تابستان و پائیز و زمستان و فعالیتهای ناهید برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش میوه‌ها ودرختان ازاو دانسته میشد. میترا تجسم رحم و محبتِ عام و مطلق بود. او برجهان میتابید، همه‌جا را روشن میکرد، پرتوش به همه جا میرسید، و با گردش روزانه‌اش تغییر فصول و تبدیل چهرهٔ طبیعت را باعث میشد؛ و تغییراتی را که فراز می‌آورد برای همهٔ مخلوقات و برای همهٔ انسانها بود و شامل تمامی نیکان و بدان میشد. او به هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همهٔ آفریدگان میشد. در «مهریشت» آمده که انسانهائی که میترا را میستایند اگر همچون میترا عمل کنند ستایندگان راستین مهر هستند، ولی اگر اعمالشان همچون میترا نباشد ستایندگان دروغین میترایند، و بجای آنکه نیک کردار باشند بدی میکنند و بجای آنکه مهرورز باشند خشم‌آورند و بجای آنکه به پیمانها وفاداری کنند پیمان‌شکن‌اند و بجای آنکه نسبت به مخلوقات خدا محبت بورزند کینه‌ورزند. اینها درظاهر اعمالشان ستایشگرانِ راستین به نظر میرسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت دور است.[1] در اینجا میترا با صفتِ «اُمُّ‌الفَضایِل» (منبعِ فضیلتها) توصیف شده است؛ وکسیکه میترا را میستاید باید مثل میترا مجموعهٔ فضایل باشد و از تمامی رذایل دوری جوید؛ و همانگونه که میترا به تمامِ آفریدگانِ اهورامزدا نظر لطف دارد بر همه می‌تابَد و

۱- یشتها: ۱۰ / ۲۹، ۱۰۴- ۱۱۱، ۱۳۷- ۱۳۹.

فصول سال را برای تمامی موجودات فرامی‌آورَد؛ انسان نیز باید به تمامی آفریدگانِ اهورامزدا مهر بوَرزَد و مهroورزیَش شامل همه کس و همه چیز باشد.

ما کدام دینی را سراغ داریم که اصول اخلاقی تا این حد در نماز و نیایشِ آن جا داشته باشد، و نیایش درآن در حقیقتِ خویش تمرینِ نیک بودن انسان و تمرینِ کسبِ فضایل باشد؟. اما میترا دردین ایرانی- و درمهریَشت- نه آفریدگار بلکه آفریدهٔ اهورامزدا است؛ و درنخستین عبارات مهریَشت از زبان اهورامزدا اینگونه از مهر یاد میشود:

آنگاه که من میترا را آفریدم؛ میترا که برچراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش‌شدنی است همانگونه که من خود ستودنی و نیایش شدنی‌ام.

اناهیتا ایزدِ بارندگی و رویش و زایندگی بود که به اراده و تدبیرش باران فرومی‌بارید و رودها به جریان می‌افتادند و گیاهان میروئیدند و زنان و جانورانِ ماده آبستن میشدند و حیات انسان و حیوان وگیاه ادامه مییافت. رحمتِ اناهیتا نیز شامل تمامی موجوداتِ زنده میشد و به همین سبب ستودنی بود. یعنی اناهیتا نیز برای ایرانیان یک ذاتِ مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را چون او کند، و مثل او همه‌کس و همه‌چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به همه‌کس و همه‌چیز برسد.

خشاتریا خدای جنگاور و نیروبخش بود که فنون نبرد را یاد میداد، و به مردم می‌آموخت که جنگ‌افزار بسازند و برای دفاع ازخود و افراد جامعه دربرابر تجاوزهای دشمنان ازآن استفاده کنند. همچنین به رهبران یاد میداد که چگونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند.

آذر خدای حرارت وگرمی‌آفرین بود که درسرمای زمستان خانه را گرم میداشت تا انسان از یخ‌زدگی نمیرد، و خانه را ازآسیب جانواران موذی که ساختهٔ اهریمن بودند در امان میداشت؛ زیرا هرجا آتش روشن بود این جانوران موذی جرأت نمیکردند به انسان نزدیک شوند، و این همه ازقدرت آتش بود که نیروهای اهریمنی ازآن میترسیدند و به او نزدیک نمیشدند؛ بعلاوه آتش چون انسان را دوست میداشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد.

بنابرپاره‌ئی مسببات تاریخی و جغرافیائی و تغییرشرائط زیست‌محیطی چون تغییر درجهٔ حرارت و کاسته شدن درجهٔ ریزش باران وکم شدن موارد گیاهی، در دورانی از هزارهٔ دوم قم شرائط زیستی اقوام آریائی با دشواریهائی مواجه شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهائی که به حدِّ کافی موارد غذائی برای انسانها و دامها نداشتند، میان جماعات آریائی برسر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهائی بروز کرد و خصومتهای دامنه‌دار و جنگهای خونینی به راه افتاد. ازآنجا که هردسته از قبائل آریائی دسته‌ئی ازخدایان را می‌پرستیدند که ازنظر سلسله مراتب با خدایان دسته‌جات دیگر تفاوتهائی داشتند، و ازآنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگها بدون یاری خدایان قابل تصور نبود،

جنگهای اقوام آریائی به شکل ستیز میان وابستگان به خدایان گوناگون درآمد و درنتیجه نوعی خصومتِ خدایان وارد پندار آریان شد که به تبع آن هرکدام از قبائل متخاصمْ خدایان حامی خویش را تنها خدایان برحق، و خدایان حامی قبائل رقیب را خدایان باطل پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به دنبال این امر، دیوا و اسورا که زمانی صفت اعلای همهٔ خدایان بودند، به دو صفت متخاصم برای خدایان حامی اقوام متخاصم تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریائی که تا آن زمان دیوا را خدای برتر خویش میخواندند و همواره در موارد خطر از او استمداد میکردند و به درگاه او نماز میبردند، در جنگهای قومی نیز ازاین خدا یاری جُستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورَد و انسانهای پیرامون آنها را نابود سازد یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به اسورا متوسل شده ازاو یاری طلبیدند که دربرابر دشمنان پیروزشان گرداند و دشمنان را ازآنها دور سازد یا نابود کند. درنتیجه جنگهای جماعات آریائی به گونه‌ئی جنگ میان پرستندگان دو صفتِ خدای بزرگ آریائی بود که این طرفدار یک گروه و آن طرفدار گروه دیگر پنداشته میشد. آنها که ازدیوا یاری میخواستند با کسانی در نبرد بودند که درمقابل آنها از اسورا یاری میطلبیدند. پرستندگان دیوا خواه و ناخواه به اسورا بعنوان منشأ بدی و شرارت نگریستند و از دیوا طلب کردند که اسورا را شکست دهد تا نتواند به دشمنان آنها یاری برساند؛ و چون پرستندگان اسورا همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیوا خشم خویش را متوجه اسورا کردند و اورا مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و ازاین زمان اسورا عملا به ضدخدا (به زبان امروزین، به شیطان) تبدیل گردید. در بخشهائی از **ریگ‌وِدا** که بازماندهٔ دوران جنگهای جماعات آریائی ماقبل مهاجرتها است به کرات از اسورا بعنوان دشمن خدا (به زبان اسلامی، عَدُوُّالله) نام برده شده است که درخور نابود شدن است، و نیز از ایندرا که خدای خشم و قهر و ویرانگری است تقاضا شده است که لشکر اسورا را در هم شکند و اسوراپرستان را نابود سازد. خاطرهٔ زمان وحدت این دو خدا نیز درمتون سنتی هندوان باقی مانده و در **مهابهارات** (باب ١٢ بند ١١٨٤)[١] تصریح شده که روزگاری دیوا و اسورا دوبرادر بودند ودرکنار هم میزیستند، و بعدها اختلاف یافتند و به جنگ یکدیگر برخاستند. این‌که در آئین ایرانی دیوا (= دیو) دشمن خدا و بشریت و خالق شر و بدی و درخورِ نابود شدن است و طرفداری از او به‌کلی برای بشریت ممنوع گردیده است خاطره‌ئی است که اززمان جنگهای آریائیان ماقبل مهاجرت در اذهان ایرانیانْ بازمانده و همراه دیگر عقایدِ دینی به درون ایران کشانده شده است.

١- کتاب مهابهارات، کتاب اساطیر هند باستان است.

در دوره‌هائی از هزارهٔ دوم ق‌م پرستندگان دیوا راه مهاجرت به جنوب را درپیش گرفته وارد نواحی شرق و وسط تخارستان (شرق افغانستان) شدند و از آنجا به درون نواحی شمالغرب و غرب شبه قارهٔ هند خزیدند. این جماعات پس از درهم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدنِ بومی مناطق پنجاب و سند و برهم‌کوفتن آثار تمدنی آنها و ویران‌کردن شهرهایشان که با قتل‌عام گروههای بشری همراه بود، در مناطق مختلف شمال و غرب هند اسکان یافتند و خود بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام **تمدن هند** می‌شناسیم.

بخشی دیگر از جماعات آریائی از راه زمینهای شمالی دریای خزر و قفقاز روانهٔ آسیای صغیر و سواحل شام شدند و درآن سرزمینها اسکان یافتند و تمدنهای **خیتا** (هیتیت) و **میتانی** و **اورارتو** (آرارات) و **فینیقیه** را به وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز مدتی پس ازاینها راهی شبه جزیرهٔ بالکان شدند و بعدها تمدن **یونان** را تشکیل دادند.

دسته‌جات دیگر آریائیان که اسورا خدای برترشان بود درمناطقی ازخراسان و سُغد و خوارزم ماندگار شدند تا باز بسبب کمبود موارد گیاهی و دامی به ستیز افتند؛ درنتیجه بخشهائی ازآنها راه مهاجرت به درون فلات ایران را درپیش گرفته درنواحی گرگان و ری و اصفهان پراکنده شدند. اینها تنها بخشی از دودمانهای آریائی بودند که نام قومی خود را حفظ کردند و آنرا به سرزمینهای محل سکونتشان اطلاق نمودند. نام نژادی آنها **اَئیریَه** (درست‌کردار و باایمان) بود که بعدها **اَریه** و **آریا** شد؛ سرزمین محل سکونتشان نیز **اَئیریا وَئیجَه** (سرزمین آریان) نام داشت که بعدها **ایرانزمین** شد.

ایرانیان درهزارهٔ دوم ق‌م در واحه‌ها وکنار رودهای شرق و شمالِ فلات ایران درتجمعات روستائی مختلفی زندگی میکردند و به دامپروری وکشاورزی اشتغال داشتند. هرکدام ازاین تجمعات روستائی سرزمین بومی‌شان را **بومجَگت** یا **بُن‌جَگت** و اتحادیهٔ روستائی‌شان را **دَسیاوَ** یا **دَهیاوَ** مینامیدند.[1] در هر دهیاو تعدادی **ویس** (دهکده) میزیستند که تیره‌های مختلف از یک **توهمایه** (تخمه/ تبار) به شمار میرفتند. هر ویس ازشماری **مانو** تشکیل شده بود و هر مانو یک واحد خانوادگی بود.[2] هر ویس حکم یک خانوادهٔ بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و

۱- **بومجَگت/ بُن‌جَگت** : شهر بخارا و همچنین پایتخت اسروشنه تا قرنهای چندی بعد از سقوط دولت ساسانی هنوز صفت بُنجگت و بومجگت را داشت. پسوند «جگت» و «کت» هنوز بر برخی از شهرهای ماوراءالنهر مانده است. این پسوند در هندی به «گر» و کوت تبدیل شده و «علیگر» وامثال آن ازآنجمله است. لفظ «جگت» به مرور زمان به شکل «جایگاه» و «جاگه» درآمده است. شکل نوین لفظ «بنجگت»، واژهٔ «بنگاه» است که هم اکنون در زبان فارسی رواج دارد. **دَس یا او/ دَهْ یا او** دوشکل از تلفظ یک کلمه است که در یکی «ه» و دردیگری «س» جانشین یکدیگر شده‌اند. دَهیائو در سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ به منطقه اطلاق شده است. شکل کنونی این لفظ «ده» است.

۲- مانو بعدها به شکل «مان» تلفظ شد. مان در فارسی نوین با «خان» ترکیب شده و واژهٔ «خانمان» را ساخته است.

مادر بودند و سررشته‌شان به دوران دور تاریخ میرسید. رئیس روستا که درحکم پدر خاندان بود **ویس‌پَئیتی** (بعدها: ویس‌بَد) یعنی پدر جمعیت نامیده میشد. رئیس اتحادیهٔ روستائی (متشکل از چند روستای هم‌تبار) نیز چنین صفتی را داشت و اورا **دَهیاوپَئیتی** (اکنون: دِهبَد) میگفتند.

با پدیدآمدن اتحادیهٔ روستائی که نتیجهٔ گسترش‌طلبی یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هرناحیه یکی ازروستاها اهمیت خاصی کسب میکرد و درموضع برتر قرار میگرفت. از آنجا که «دَهیاوپئیتی»ها مثل همهٔ رهبران سیاسی دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند، به مرور زمان نوعی تقدس کسب کردند و رهبری سیاسی و دینی در خانواده‌شان موروثی شد. چون دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی بازی میکرد غیبدانی و غیبگوئی و تلاش برای رویاروئی تَوَهُّمی با آسیبهای احتمالیِ نیروهای طبیعی از ضرورتهای اولیهٔ زندگی در این اجتماعات پنداشته میشد. در هرروستا باید افرادی رابطان میان مردم روستا و نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی میشدند، و این امر در روستاها برعهدهٔ دهیاوپئیتی بود. چونکه دهیاوپئیتی بزرگ عموم روستاها بود ضرورتا ازتجربیات بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بود و- به توهم مردم- بهتر ازدیگران میتوانست با نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی رابطه برقرار کند؛ در نتیجه دهیاوپئیتی هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دهیاوپئیتی با گذشت زمانها و نسلها از تقدس بیشتری برخوردار میشد و هاله‌ئی از تقدس ویرا احاطه میکرد و درباره‌اش افسانه‌هائی گفته میشد. بعدها با پدید آمدنِ اتحادیه‌های بزرگتر روستائیْ دهیاوپئیتی لقب **کاوی** (کاوِه) به خود گرفت که معادل واژهٔ «امیر» است. همراه با تشکیل اتحادیه‌های بزرگترِ روستائی و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی، منصبهای دیگری نیز درجامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به تناسب مناصب دینی و اجتماعی‌شان **گِرِهما** ، **اوسیج** ، **کرپَن** نامیده شدند که درکنار کاوی عناصر برتر و ممتاز و تصمیم‌گیرِ جامعه را تشکیل میدادند. هرچند که فعلا جز گاتای زرتشت مرجع دیگری دربارهٔ قضاوت راجع به این مناصب در دست نیست، ولی میتوان حدس زد که گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریائی هند نیز به رهبران دینی خودشان «بِرِهما» گفتند که تلفظ دیگری از «گرهما» است. اوسیج‌ها درکنار گرهماها مسئولان انجام مراسم قربانی بودند، که یکی از شعائر مهم دینی بود. به این منصب در ریگ‌وِدا (ماندالا ۲ سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها- ظاهرا- داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف کشاورزان و پیشه‌وران نظارت داشتند. به همراهِ گذشتِ زمان براهمیت کاویها وگرهماها و اوسیج‌ها وکرپن‌ها افزوده میشد وآنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستائی ایرانی طبقهٔ صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

ازآنجا که خوی قدرت‌طلبی وافزونخواهی انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای

پیشرفت و رشد لازمهٔ تعالی تمدن بشری است، هرکدام ازکاویان در تلاش توسعهٔ قلمرو خویش و دست‌اندازی به آبادیهای اطراف برمیآمدند و درنتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنهٔ قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده میدادند. در اثر همین جنگها گروههای انسانی دیگری ازآریائیان به علل گوناگونی راهی درون فلات ایران شدند. این وضع که دوره‌ئی از اواخر هزارهٔ دوم قم را در برگرفت، به دورانی از تاریخ اقوام ایرانی مربوط میشود که مورخان نام **دوران اساطیری** تاریخ ایران به آن داده‌اند.

اساطیر ایرانی

همانگونه که ما امروز ازخودمان میپرسیم که ازکجا آمده‌ایم و به کجا میرویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را ازخود میکرد و درپی یافتن پاسخ به آن برمیآمد. او همواره از خود میپرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها وکوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان درچه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده بوده چه کسی و درکجا بوده است؟ زن و مرد چگونه پدید آمده‌اند، چگونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطهٔ روی زمین که انسان درآن به وجود آمده کجا بوده است؟ برای یافتن پاسخ به این پرسشها بود که اساطیر به وجود آمد، و هرکدام ازاقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، محل زیست خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین خواندند، و مجموعهٔ آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدائی شمردند.

امروز تنها اسطورهٔ زنده که درمیان ما وجود دارد اسطورهٔ قوم عبری از اقوام سامی است که مشخصا در قرن ششم قم پرداخته شده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و اورا نیای بزرگ قوم عبری دانسته است. بنا بر این اسطوره نخستین انسان روی زمین درحوالی ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی درقرن ششم قم میزیستند. این انسان از نخستین لحظهٔ آفرینش به همین شکل و هیئت کنونی بود و سخن میگفت و برخی از علوم و صنایع را نیز میدانست. یعنی نخستین انسان در لحظهٔ آفرینش یک بشر کاملِ خردمند ابزارساز بود. در این اسطوره، انسانِ نخستین یا آدم نیای بزرگ قبائل عبری بود و همهٔ رهبرانِ دینی این قوم در یک سلسله‌نسب به این انسان میرسیدند، و هرچه بشر برروی این کرهٔ خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به وجود آمده بودند؛ لیکن یک سلسله از این فرزندان، پشت اندرپشت، برای رهبری بشر آفریده شده بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و خودش نیز آنها را در این راه همواره یاری میکرد وهمواره با آنها سخن میگفت و احکامی را برای ادارهٔ جامعه به

آنها تحویل میداد. دیگران هرچه بودند و درهرجا بودند، توابع و مطیعان بالفعل این سلسله– که نمایندگان خدای قومی خودشان بودند– محسوب میشدند.

این اسطوره درتورات (سِفرِ پیدایش) چنین آمده است که خدا آدم را در زمینی به نام عَدَن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آنکه زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه درجهان به راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حَویله (شام)، دیگری جیحون است در کوش (آسیای صغیر)، سومی دجله است در شرق آشور، و چهارمی فرات است. آنگاه خدا همهٔ جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید و درهمان هنگام آدم به امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را معین کرد (حتما به زبانِ سامی). سپس آدم با زنش درآمیخت و زن حامله شد و دوپسر زائید که یکی هابیل و دیگری قائن بود. چون این دو برادر بزرگ شدند، قائن هابیل را کشت و خودش در شرق باغستانِ عَدَن به زندگی ادامه داد. سپس قائن با زنش درآمیخت و فرزندی به نام خنوخ ازاین زن به دنیا آمد. زنِ آدم پسر دیگری زائید که نامش را شیث نهادند، و این پسر خداشناس و مؤمن بود. ازنسل شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند. دختران اینها بسیار زیبا بودند. پسران خدا این دختران را دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها درآمیختند، و ازاین آمیزش فرزندانی به دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و همه‌شان شاهانی نام‌وَر گشتند. یکی از نوادگانِ آدم، نوح نام داشت که خدا به او توجه میکرد. و چون مردم روی زمین فساد کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد و به نوح گفت افراد خانوادهٔ خودت را بردار و یک کشتی بساز و آنان را سوارش کن و از هرجانور و پرنده درآن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس ازآن باران عظیمی باریدن گرفت و همهٔ دنیا را خراب کرد و مردم روی زمین را نابود ساخت. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان که در کشتی بودند زنده ماندند. اینها در آینده توالد و تناسل کردند و نوادگانشان بسیار شدند.[۱] جومر و ماجوج (گومِریها و سَکاها که پائینتر آنها را خواهیم شناخت) و مادای (قوم ماد) پسران یافث بودند. حام پسر نوح دارای چند پسر شد و یکی‌شان کوش بود که پسرش نمرودِ جبار بود (در جنوب عراق)؛ دیگر مصرایم (قوم مصری) و دیگری کنعان (قوم فینیقی) بود. از پسرانِ سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، ودیگری آشور (قوم آشوری) و همچنین آرام (اقوام آرامی) وچند پسر دیگر. سپس همهٔ

۱- این داستان را نخستین بار سومری‌ها در هزارهٔ سوم ق‌م ساختند، و الواحی که این داستان برآنها نگاشته شده است نیز درقرن ما در جنوب عراق کشف گردیده است. ظاهرا قوم یهود وقتی در ایران هخامنشی میزیستند این داستان را شنیدند و وارد متون دینی‌شان کردند؛ وگرنه در سرزمینِ قومی یهود که بیابانهای اطراف رود اردن بوده زمینهٔ بروز چنین سیلاب بنیان‌کنی وجود نداشته است. منظور آنکه هرچند این داستان را انبیای یهود بازنویسی کرده‌اند ولی ارتباط مستقیمی با آنها نداشته است وآنها آنرا از روایتهای مردم جنوب عراق اخذ کرده بوده‌اند.

مردم درشهر بابل گرد آمدند و برآن شدند که کاخی عظیم بنا کنند. خدا برزمین آمد و با خود گفت که اگر کار براین منوال پیش برود هیچ چیزی جلوگیر اینها نخواهد بود. بهتر است که اینها را پراکنده سازم و زبانهایشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند با هم مفاهمت کنند. و چنین شد که در بابل زبانهای مردم پدید آمد و هرقومی را زبانی بود. و همه درجهان پراکنده گشتند و هر قومی در زمینی جاگیر شد وکشورها پدید آمد. یکی از نوادگان سام، ابراهیم بود که در زمین کلده میزیست. خدا به او گفت از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند وهمهٔ تقدسها ازآنِ ایشان گردد و درهمه‌جا مردم به آنها درود بفرستند، و هرکه با آنها دشمنی کند من با آنها دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنمائی خدای قبیله‌اش به زمین کنعانیان وارد شد و خدا آن زمین را به ابراهیم بخشید تا برای همیشه ازآنِ نوادگانِ او شود. ولی چندی بعد درآن زمین خشکسالی افتاد و ابراهیم به مصر (بیابان فلسطین که جزو مصر بود) رفت. اما به سببی او را از مصر بیرون کرده به کنعان فرستادند و او درکنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادتگاه ساخت. این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم و سرزمین قبائل یهود شد و نخستین دولت یهود را درآن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که اکنون بیتُ‌المقدس نام دارد درآن سرزمین و درشهری که اکنون شهر اورشلیم (قدس) نامیده میشود بنا گردید.

این بود اسطورهٔ تشکیل جوامع بشری در تورات. و اما در اسلام: مسعودی اسطورهٔ آفرینش را به نقل از عبدالله ابن عباس (پسرعموی پیامبر) و دیگران چنین ذکر میکند: نخستین چیزی که الله آفرید آب بود و عرش الله بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به هوا رفت و آسمان شد، وآسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به وجود آمد که یک زمین بود و آنگاه آنرا شکافت و هفت زمین ساخت، و این زمین را برپشت نهنگ (حوت) نهاد، و نهنگ درآب بود وآب بر روی پشته‌ئی بود و پشته بردوش فرشته‌ئی نهاده شده بود و فرشته برروی سنگی ایستاده بود. سپس ماهی لرزید و درزمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را برزمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت خدا) دریائی است که رزقِ موجودات زنده ازآن برآید، و هرگاه باریتعالی اراده کند به این دریا وحی میفرستد و آسمان به آسمان باران میبارد تا به جائی برسد که «ابرم» نامیده میشود، و درآنجا باد به امر خدا این آبها را به درون ابر منتقل میکند و ابر

این آبها را غربال میکند و بر زمین میریزد.[1] بعد ازآن خدا اراده کرد که انسان را بیافریند. دنبالهٔ داستان همان است که در تورات و سپس درقرآن آمده است؛ با این تفاوت که درتوراتْ آدم در یک باغی در سرزمینی به نام «عَدَن» آفریده شد و همانجا دارای فرزندان گردید؛ ولی درقرآنْ آدم درآسمان ساخته شد و به فرمانِ الله روح دراو دمیده شد، و سپس بسبب نافرمانی از الله ازآسمان بیرون رانده شد و بر زمین افتاد. آدم و همسرش بنا بر اساطیرِ اسلامی پس ازآنکه بر زمین افتادند در مکه به هم رسیدند، و در آنجا بود که آمیزش و توالد و تناسل کردند، و ازآنجا فرزندانشان درنقاط مختلف گیتی پراکنده شدند؛ و در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادتِ الله توسط آدم بنا شد. منظور آنکه عربهای مکه اسطورهٔ آفرینش را در اوائل قرن هفتم میلادی برای خودشان چنان ساختند که شهر خودشان محور آفرینش و مرکز تمدن بشری و آغازگر حیات و دین و نبوت بود.

اقوام ایرانی هم مثل دیگر اقوام عهد کهن برای پاسخ به پرسشهائی که دربارهٔ منشأ آفرینش و چگونگی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح میشد به ساختن اسطوره پرداختند. اسطوره بیانگر واقعیتهای تاریخی نیست اما کلیت اسطوره را نیز ذهن بشر ابتداءاً و بدون ارتباط با واقعیتهای تاریخی نساخته است؛ ازاینرو درهریک از اساطیر جای پائی ازوقایع تاریخی را میتوان یافت، منتها به گونه‌ئی مبهم و غیرقابل درک و بررسی. نامها و جایهائی که دراساطیر ذکرشده‌اند یادهای تاریخی‌اند که به صورتی مبهم در وجدان جمعی انسانها برجا مانده به مرور زمان با تخیلات و آرمانهای بشری درهم آمیخته به شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر میتوان گفت که اساطیر ایرانی درلابلای بخشی ازخود حکایت دورانی ازتاریخِ قومِ ایرانی را نهفته میدارد، و این همان دوران شکل‌گیری جامعهٔ سیاسی در ایرانِ اواخر هزارهٔ دوم و اوائل هزارهٔ اول قم است، و عرصه‌اش سرزمینهای وسیعی ازحدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستانِ امروزی تا شمال و مرکزِ ایران را دربر میگیرد. این همان محل اسکان یا خطِ سیرِ نخستین مهاجرتهای اقوام ایرانی است که همراه خزش تاریخی‌شان درصدد جاگیری در سرزمینهای شمال و مرکز و غرب فلات ایران و تشکیل جامعهٔ سیاسی خودشان بوده‌اند، و در این راه با اقوام بومی چون عیلامی‌ها (خوزی‌ها) و جماعات غرب فلات (اقوامی که در اساطیر ایرانی، با نام دیو ازآنها یاد شده) مواجه میگشته‌اند.

برطبق اساطیر ایرانی- که طی قرون متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید و سپس درطول زمان به هم پیوند خورد و درزمانی هم منظم گردیده وارد اوستا شد- نخستین موجودی که آفریدگار به هَست آوَرد **وُهومَنَه** (نیک‌اندیشی/ نیتِ خیر) بود. آنگاه

۱- مروج الذهب، ۱ / ۳۸- ۴۰ .

بعد ازآنکه آسمان وآب و زمین وگیاهان را ساخت، **گائومَرتَن** (کیومرث) را آفرید.[۱] گائومَرتَن به حکم آفریدگار از زمین روئید؛ درست همانگونه که گیاه بروید. سپس چون زندگی گائومرتن به پایان رسید، از جسم او و از درون زمین دو فرزند نرینه و مادینه به نامهای **مَشیا** و **مَشیانی** روئیدند. این زوجِ نر و ماده درآغاز بصورت گیاه بودند و به مرور زمان تغییرشکل یافته به شکل انسان درآمدند، و آنگاه روان درآنها دمیده شد. پس ازآن اهورامزدا آنها را خطاب کرده چنین گفت:

شما انسانید. شما نیاکان مردم جهانید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا درجهان به اجرا درآورید؛ اندیشهٔ نیک داشته باشید؛ گفتار نیک داشته باشید؛ کردار نیک داشته باشید.[۲]

اینها- بنا بر اساطیر ایرانی- نخستین پدر ومادر بشر بودند، و تمام مردم روی زمین فرزندان اینهایند. فرزندان اینها نیاکانِ اقوام مختلف جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمهٔ **هوشنگ** بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.[۳]

دراسطورهٔ آفرینش اقوام سامی که در تورات و قرآن تجلی یافته است، انسان را خدا در ابتدا بصورت یک مجسمهٔ گِلین ساخت و آنگاه روح دراو دمید و حیات بخشید. یعنی انسان از لحظهٔ صفر به همین صورتی بود که اکنون هست. اما در اوستا موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا مثل هر موجود زنده‌ئی و مثل گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گائومَرتَن» (طبیعتِ میرا) بود سپس مُرد و ازمردنِ او موجوداتی روئیدند که هنوز هم انسان نبودند و بعدها به مرور زمان با تغییرشکل یافتن، انسانهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که مثل ملاهائی فکر کند که شرمگینانه میکوشند آیات قرآن را درپرتوِ دستاوردهای علمی نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آنچه را اسطورهٔ ایرانی دربارهٔ آفرینش انسان گفته چندان تفاوتی با نظریات علمی نوین ندارد. ولی البته چنین گفته‌ئی جز بیان یک آرزو نیست- بیان این آرزو که ایرانیان قدیم هم مثل دانشمندان امروزین فکر میکردند- و چنین ادعائی میتواند شبیه به هذیان باشد؛ زیرا که نمیتوان دستاوردهای علمی قرن حاضر را به افکار اساطیری پیوند زد وگمان کرد که شاید بتوان در اسطوره نیز افکار علمی یافت.

منظور آنکه ایرانیان وقتی میخواستند بدانند که انسان چگونه پدید آمده است، به طبیعت و محیط نگریستند و متوجه شدند که موجودات زنده ازدرون زمین میرویند؛ و براین اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز مثل هرموجودِ زندهٔ دیگر ازدرون زمین روئیده و رشد کرده و تغییرشکل یافته و انسان

۱- بُن‌دَهِشن، ۱ / ۲۳- ۲۸ .

۲- بُن‌دَهِشن، ۱۵ / ۲- ۷.

۳- همان، ۲۸ .

شده و سپس زاد و ولد کرده و بر شمارش افزوده گشته است.

اساطیر ما میگویند که **وی‌وَنگهان** (هوشنگ) که پاکترین نوادهٔ مشیا بود پادشاه جهان شد. او ازکوه **هرابُرز** (البرز) گذشته وارد مازندران شد و دیواهای (دیوانِ) مازندران را شکست داده به اطاعت کشاند. در اینجا به خوبی نشان داده میشود که یک بخش از قبائل مهاجر آریائی از راه گرگان و ری وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه دین آرائیان مهاجر به هند داشتند (یعنی دیواپرست بودند)، درافتاده درآن سرزمین جاگیر شدند. **تَخمَه‌اَروپَه** (تهمورث) فرزند یا برادر هوشنگ پس ازاو به سلطنت رسید. اساطیر میگویند که هوشنگ و تهمورث هردو از نخستین پاکان بودند، دین یزدانی و تقدس آذر را در جهان رواج دادند، و با مقررکردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به مردم آموختند.

ییماخَشائیتَه (جمشید) بنا براساطیرِما بعد از تهمورث پادشاه سراسر گیتی و پادشاه انس و جن بود، و همهٔ موجودات روی زمین ازاو فرمان میبردند. درزمان او نعمتها فراوان و جهان خرم و مردم همه خوشبخت شدند، رنج و بیماری و قحطی از جهان رخت بربست و همگان در آسایش و رفاه به سر بردند. او با به‌کار گرفتن دیواها صنایع و حرفه‌های مختلف را به ایرانیان آموخت. اساطیر میگویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همهٔ موجودات روی زمین از انس و جن و پرنده و چرنده تحت فرمان او درآمدند، شکوه قدرتْ او را فریفت و مغرور شده ادعای خدائی کرد و مردم روی زمین را به پرستش خودش فراخواند؛ از اینرو فرهٔ خدائی و لطف ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی ازاو بازگرفته شد، و **اژدهاک بیوَرَاَسپ** (اژدهای هزاراسب) که از اقوام بیگانه و دشمن ایرانی بود به جنگ او برخاسته اورا شکست داد و ایران را تسخیر کرد.

داستان جمشید ظاهرا داستانِ دورانی است که یک بخش ازجوامع ایرانی درنخستین مرحلهٔ برده‌داری قرار گرفتند؛ و نظامی که او تشکیل داد یک نظام نسبتا برده‌داری بود. زیرا که اساطیر میگویند که او مردم را بندگانِ خویش ساخت و خودش را خدا نامید. ازآنجا که ما به یقین میدانیم که در هیچ زمانی درتاریخ، عقیده به خدائی یا خدازادگی شاه- بدانگونه که درمیان اقوام سامی بوده- درمیان اقوام ایرانی رواج نیافته است، میتوان داستانِ خدائی جمشید را به تشکیل جامعهٔ برده‌داری توسط او تعبیر کرد و نه چیز دیگری. نکتهٔ درخور توجه در اینجا صفت **خَشائیته** است که به نام ییما افزوده شده است. چونکه این صفت همراه با نام **هُوَر** نیز آمده است (هُوَرخشائیته= خورشید)، بعضیها گمان کرده‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جم درخشنده» معنی کرده‌اند. حال آنکه برطبق اسناد موجود، این صفت شکل کهن کلمهٔ «شاه» است؛ داریوش بزرگ در سنگنبشته‌هایش

خودش را «خشائیتیه» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خشائیتیه» بوده‌اند.[1] اگر این صفت بر نام هور نیز اضافه شده است، میتواند معنایش «پادشاه» باشد و خورشید درعقیدهٔ کهن آریائی پادشاه آسمان شمرده میشده و صفت خشائیته به خود گرفته است. در بررسی عقیدهٔ میترایَسنا (مهرپرستی/ میترائیسم) این حقیقت را به روشنی میتوان دید؛ و تفسیر سلطنت میترا را میشود درعقائد مسیحیت رومی یافت که تا امروز به همان صورت کهن در جوامع مسیحی باقی مانده، عیسا مسیح جای «میترا» را گرفته و دارای سلطنت ابدی است؛ روزِ تولد او نیز همان روزی است که درعقیدهٔ ایرانیانِ باستان روز تولدِ دوبارهٔ خورشید درنخستین روزِ فصل زمستان بوده که «سَدا» نامیده میشده است، و اکنون- معلوم نیست به چه علتی- یَلدا نامیده میشود.[2]

در اوستا و دین‌کرت ازجمشید چنین یاد شده که او نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد. درزمان او دیوان در ذلت و خواری و تهیدستی و ناتوانی بودند، ولی مردم روی زمین ازهمهٔ نعمتهای مادی برخوردار میشدند. درزمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، آبها همواره جاری بودند، باران بطور منظم می‌بارید، زمینها حاصلخیز و باغستانها بارور و پرثمر بودند؛ هرکس هرآرزوئی دردل می‌پروَرد برآورده میشد و بیمِ رنج و بیماری دردلهای مردم جائی نداشت. او برای مردم آسایش و آرامش آورد، همهٔ نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا که بهترین چیزها را به مردم میداد. ازاینها فراتر او **چیستا** (حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود. او همچنین هوس و «خشمِ خونین‌نیزه» و حرص و ترس و نفاق و آز را که مسبب درد و رنج مردم‌اند از جهان برافکند. در زمان او مردم روی زمین آنقدر زیاد شدند که جای زیستن نداشتند و او زمین را سه‌بار وسعت داد تا مردم درتنگنا نباشند و بتوانند به آسایش زندگی کنند (قلمرو خودش را به سه‌برابر گسترش داد). ولی درپایانِ این دورانِ سراسر سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به جمشید ابلاغ کرد که زمستانِ بسیار سختی درپیش خواهد بود وهمهٔ موجوداتِ روی زمین ازسرما و برفِ سنگین تلف خواهند شد. او به جمشید رهنمود داد که حفرهٔ وسیعی در زیر زمین فراهم آورَد و تخمِ زیبااندامترین مردان و زنانِ ایران و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خود برداشته به زیرزمین کوچ دهد تا از نابودشدن برهند و در این دورانِ سخت بتوانند زندگی را ادامه

۱- کلمهٔ خشائیته به مرور زمان به اشکال گوناگونی در جوامع ایرانی تلفظ شد. در قبائل ماد «خَشَترَه» و در قبائل پارس «خَشائیتیه» بود. در شرق خراسان و سغد به صورت «اَخشَید» و «اخشاد» و «وَخشاده» و «افشین» درآمد و تا پس از ظهور اسلام باقی ماند. خشائیته و خشتره بعدها درزبان پهلوی بصورت «خسرو» و «شاه» درآمد.

۲- «سَدا» در زبان آریائی به معنای «همیشه سرسبز» و «همیشه رویا» است و هنوز هم در زبان هندی و در جاهائی نزد بلوچها استعمال میشود. جشن سَدا در نخستین روزهای فصل زمستان برگزار میشده است. دراینجا شایسته است اشاره شود که «سَدا» بعدها به این دلیل به «سَدَه» تبدیل شد که «صدا»ی عربی در زبان فارسی جا باز کرده بود.

دهند. خدا همچنین به وی گفت که آتش مقدس را نیز با خود به آنجا حمل کند، و به او وعده داد که درآنجا چراگاه و مزارع سرسبز و خرم دراختیار خواهد داشت و خودش با تمامی موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. درآنجا دروغ، حسد، کینه، نفرت، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با یکدیگر برابر و همسان خواهند بود.[۱]

این داستان که درحقیقتش داستانِ زندگی اجتماعی اقوام آریائی دریک دوره ازتاریخ در سرزمینهای پرنعمتِ آریائی‌ها، و همچنین داستان گریزناپذیری مرگ و عقیده به حیات اخروی است (انتقال به زیرزمین و ادامهٔ حیات درآنجا)، در ریگ‌وِدا نیز کم و بیش به همین صورت آمده است. در آنجا گفته شده که جم نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به مردم آموخت و همهٔ مردم را در راه درست قرار داد؛ این راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجامِ راهی که جم برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آنرا بخاطر خشنودی خدا برای خودش برگزید، و همهٔ کسانی که در زمان او بودند و پس ازاو آمدند و خواهند آمد باید این راه را طی کنند و به مرگ برسند؛ زیرا این راه را جم کشیده است و پیمودنش برهمگان حتمی وگریزناپذیر است. ولی مرگ به معنای عدم نیست زیرا کسانی که ازاین راه عبور میکنند به منزلگاهی میرسند که همه‌اش نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پربار است و دیواها (خدایان) و جم درآن می‌زیَند. این سرای جاودانگی و بی‌مرگی است.[۲] این جایگاه چنانکه در **مَهابَهارات** توصیف شده دارای هوائی معتدل است و سرما وگرما درآن وجود ندارد، رنج و پیری و مرگ درآن نیست، انسان درآنجا گرسنه و تشنه نمیشود و به هیچ دردی مبتلا نمیگردد؛ کسانی که آنجایند کاملا خشنودند و دلشان ازآرامش کامل برخوردار است.[۳] این همان تعریفی است که بعدها حیات اخروی در ادیانِ مختلف براساس آن ترسیم گردید و به بهشت تبدیل شد.

اما درکنار اسطورهٔ انتقال جمشید به جهانِ اخروی، که چنانکه دیدیم به صورت نُمادین بیان شده است، درجای دیگر از اساطیرمان جمشید را می‌بینیم که پس ازمدتها سلطنت باشکوه و جلال، و پس از آنکه جهان را خرم گرداند و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ ودرنتیجه به خشم خدا گرفتار آمده سلطنتش برافتاد و کشورش را دشمنش تسخیر کرد.

منظور آنکه نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده جمشید است، که

۱- یشتها: ۱۰/۹، ۱۰/ ۱۴۲، ۳۰/۷، ۱۹/ ۳۲- ۳۳، ۵۷/ ۲۱. دینکرد: ۵۹۵/ ۲۱- ۲۲، ۸۱۰/ ۱۳، ۸۱۱/ ۲. وندیداد: ۴۱/۲- ۹۳

۲- ریگ‌وِدا ۱۰: ۱۴ / ۱- ۲. ۱۳۳ / ۱ و۷. ۱۶۵ / ۴ . ریگ‌وِدا۱: ۳۸ / ۵ .

۳- مهابهارات: ۲ / ۳۱۳- ۳۱۴.

ظاهرا در دورانی از هزارهٔ دوم ق‌م یک اتحادیهٔ بزرگ از بخشی از قبائل آریائی در ناحیه‌ئی از شرقِ فلاتِ ایران تشکیل داده بوده و خودش را خشائیته (= شاه) خوانده و امنیت و آرامش را درمیان این قبائل برقرار داشته است. ولی این اتحادیه دقیقا درکجای فلات ایران تشکیل شده بوده، محققا در وسط و غربِ فلاتِ ایران نبوده، و میتواند در ناحیهٔ پارت یا هرات یا مرو بوده باشد؛ زیرا در ناحیه‌ئی بوده که به مرکز اصلی آریائیان وصل بوده وآریائیانی که همان اوقات به هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به همین سبب نام و نشانی‌های جمشید در ریگ‌ودا نیز آمده است. شاید یک گزارش هرودوت بتواند برای یافتن محل این اتحادیه به ما کمک کند. هرودوت در یک روایتی میگوید که تامانیان و هیرکانیان و پارتیان و هرائیویان و خوارزمیان پیش از پارسها وارد پیمانی شدند که مشترکا ازآب رودخانهٔ آک استفاده کنند.[۱] معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ئی درچه زمانی به وقوع پیوسته بوده ولی مسلما پیش ازعهد ماد بوده است؛ و متعلق به هردوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ قبائل آریائی شرق فلات ایران به رهبری یکی از رؤسای همین قبائل است، که به فحوای همین گزارش برای حمایت از زمین وآب منطقه دربرابر هجوم قبائل خصم- یعنی بخشی دیگر ازقبائل آریائی- صورت گرفته بوده است. تشکیل این اتحادیه را میتوان با دوران خصومتهای قبائل آریائی و دورانِ آغازینِ مهاجرتها در ارتباط دانست که داستانش به نحوی به هرودوت رسیده بوده است؛ و جز تشکیلِ یک سلطنت نسبتا پهناور هیچ مفهوم دیگری را نمیرساند.

ازآنجا که جمشید به تحقیقْ و بنا بر اسنادِ دینیِ هندیانِ باستان متعلق به دورانِ ماقبل مهاجرت اقوام آریائی است، اسطورهٔ جمشید و سلطنت او و سپس شکست او از اژدهاک میتواند یادآور دوران تهاجم نیروهای عیلام به شمالشرق ایران در زمانی از هزارهٔ دوم ق‌م باشد. زیرا در این اساطیر گفته شده که **بیوَرَاَسب** از نژاد غیر ایرانی بوده، و به تعبیر فردوسی از دشت سوارانِ نیزه‌گذار آمده بوده است. این سرزمین میتواند خوزستان بوده باشد. در اساطیر آمده که اژدهاک قریب هزار سال با زور و ستم بر ایران سلطنت کرد تا آنکه **کاوِه** مردم را گردآورده برضد او شورید و اورا دستگیر کرده درغاری در کوه دماوند به زندان افکند و **تَرائی تائونَه** (فریدون) را که ازخاندان باتقدس سلطنتی و از نوادگان تهمورث بود به شاهی رساند.

توجه به این حقیقتْ جالب است که در اندیشهٔ جمعی ایرانیان، کشتن و خونریزی، حتی کشتن اژدهاک که ستمکارترین انسان روی زمین بود، جائی نداشت. از اینرو در این داستان دیده میشود که به جای آنکه ایرانیان در اندیشهٔ انتقامِ خشمگینانه ازدشمن باشند و بگویند که «اژدهاک را گرفته بردار

۱- تاریخ هرودوت، کتاب ۳ / بند ۱۱۷.

کردند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند» (واین یکنوع طرز تفکر انتقامجویانه است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که اورا گرفته به بند کشیدند و در غاری زندانی کردند. موضوع دیگری که بعدها اساس نظریهٔ سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفتهٔ قدرت شد و خود را برتر ازانسانها پنداشت و ادعای خدائی کرد، فر و شکوه ازاو گرفته شد و سلطنتش را ازدست داد. چنین تفکری درمیان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتراز انسانها نشمارد، بلکه برای همگان همچون پدر باشد، وگرنه فر سلطنت ازاو گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. اینکه در آینده خواهیم دید که شاهنشاهان ایران عموما نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودند، منش و شخصیتشان ازهمین خصیصهٔ ویژهٔ قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است؛ و این خصیصه درمیان همهٔ اقوام جهانْ خاص ایرانیان بوده است.

اساطیر میگویند که پس ازآنکه اژدهاک هزار سال با بیداد بر ایرانیان حکومت کرد کاوه برضد بیداد وی به پا خاست و فریدون را به سلطنت رساند. همانجا گفته شده که کاوه اهل اصفهان بود، و فریدون درناحیهٔ ری به سلطنت رسید. و اما چگونه یکباره وقایع داستان به مرکز ایران و جنوب کوههای البرز و ناحیهٔ ری منتقل میشود؟ این نیز قابل توجیه است. ما اطلاع داریم که قبائل **آریازَنتا** (قبیلهٔ آریائی)[1] در دورانِ ماقبل ماد درمنطقه‌ئی از حد ری (رگا) تا نواحی گرگان (هیرکانیا) و ازطرف جنوب تا ناحیهٔ اصفهان (اسپ‌دانه) اسکان داشتند. بعدها در اسناد آشوری نیز نام این قبائل آمده است. در بخش بعدی خواهیم دید که در اواخر هزارهٔ دوم قم دامنهٔ نفوذ عیلامیها تا آن نواحی گسترده بوده است. داستان فریدون وکاوی و اژدهاک یادآور قیام همگانی ایرانیان این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوی) برضد سلطهٔ عیلامیها است، و اژدهاک میتواند فرمانروای عیلامی در منطقه بوده باشد که دربرابر قیام ایرانیان شکست یافته و دستگیر و زندانی شده و به دنبال آن یک اتحادیهٔ بزرگ قبائل ایرانی درمنطقه درزیر فرمان ترائی‌تائونه (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان درراه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمانروائی نیز میتواند ری باستان بوده باشد که درآنزمان «رَگا» نامیده میشد. زیرا ما اطلاع داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در قرن هشتم قم یکی از آبادیهای مهم ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به بخشی از کشور ماد تبدیل شده است. درناحیهٔ اصفهان نیز قبائل **پارتاکانیان** میزیستند که اصولا باید شاخه‌ئی از قبائل بزرگ

۱- واژهٔ «زَنتو» در اوستا به معنای «قبیله» آمده است. نام آریازنتا از ترکیب «آریا» و «زَنتو» تشکیل شده است. این احتمال نیز وجود دارد که واژهٔ «زَنت» شکل قدیمی واژهٔ «زَند» (به معنای بزرگ) بوده و نام این قبایل «آریای بزرگ» بوده باشد.

آریازنتا بوده باشند. اینها نیز بعدها درکشور ماد ادغام شدند. ازآنجا که آریازَنتا را به شکل «زَنت‌آریان» نیز میتوان تلفظ کرد، اگر گمان کنیم که نامِ مازندران از لفظِ «زَنت‌آریان» که بعدها به شکل «زندآریان» درآمده بوده گرفته شده باشد، گمانمان بیجا نخواهد رفت. میتوانیم تصور کنیم که لفظ مازندران شکل تغییریافتهٔ کلمهٔ «مادزَندآریان» (زندآریائیانِ تابع ماد) بوده باشد، که درعهد ماد به این شکل درآمده بوده است. و چونکه بخشی از تاریخِ داستانی ما با مازندران نیز درارتباط است، این گمان میتواند به نحوی راه به حقیقتی ببرد.

بنا بر اساطیرِ ما فریدون سراسرگیتی را زیر نگین داشت و پادشاهی دادگر و باایمان بود و مدتها برجهان حکم راند. او در پیرسالیش جهان را میان سه پسرش **ایرج** و **سَلم** و **تور** تقسیم کرد تا خود به آرامش و عبادت بگذراند. او **ایران** را به ایرَج، **توران** را به تور، و **غرب** را به سَلم داد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش یزدان مشغول شد.

این بخش از اساطیر نمایانگر تلاش ایرانیان برای تفسیر پیدایش اقوام جهان است. و چون عقیده داشته‌اند که غیر ایرانی نمیتوانسته بر مردم سلطنت کند، و میدیده‌اند که در جاهای دیگری دیگران سلطنت میکنند، نتیجه گرفته‌اند که آنان باید حتما از فرزندان همین خاندانِ حکومتگران ایرانی بوده باشند، و درنتیجه تبار کلیهٔ حکومتگران جهان بنا براساطیر ما ایرانی بوده است. ایران و توران هردو سرزمینهای آریائی بودند. مقصود از ایران در این داستان همان سرزمینهائی است که قبائل بزرگ آریازَنتا درآن اسکان داشتند. توران نیز- بدون جدال- سرزمینهائی در نواحی سیردَریا (اینک در ازبکستان) بود که قبائلِ آریائی **تورَهیا** درآن جاگیر بودند. تورَهیا همان بخش از قوم ایرانی بود که بعدها قبائل سکائی ازآن منشعب شدند و بخشی ازآنها به هرات وکابلستان و زرنگان مهاجرت کردند و سرزمینشان به نام خودشان نامیده شد. سیستان وکابلستان در زمانی سرزمینِ بخشی از سکاها بوده و به نام آنها شناخته شده سکستان نامیده شده است. ظاهرا یک بخش از قبایل تورَهیا نیز با حفظ نام اصلی به ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون «کویته» و «خضدار» در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند؛ زیرا که این سرزمین برای قرنهای درازی- دستِ کم تا قرن چهارم هجری- نام «توران» را برخود داشته است.[۱] بخشهای دیگری ازآنها نیز ازراه شمال دریای خزر به شمال آذربایجان و ازآنجا به درون آسیای صغیر رفتند. اینرا پائینتر خواهیم دید.

اساطیر میگویند که برادران ایرج ازاین تقسیم راضی نبودند و چونکه سهم ایرج پربرکت‌ترین زمینهای جهان شده بود، آنها چشم طمع به خیرات ایران داشتند، و دست به هم داده ایرج را از میان

۱- نگاه کنید: ابن حوقل، صورت الارض: ۳۱۹.

برداشتند. از آنزمان جنگهای توران با ایران آغاز شد. در اساطیر ایرانی، ایرانزمین نه تنها مقدسترین بلکه پربرکت‌ترین سرزمین جهان نیز دانسته شده است که همهٔ اقوام جهان چشم طمع به آن داشته و برای دستیابی به خیرات ایران جنگها به راه می‌انداخته‌اند. ایرانیان باستان علت جنگ اقوام و ملل را به این صورت برای خودشان تفسیر و توجیه مینمودند که مردم ایران هیچگاه جنگ‌طلب نبوده‌اند ولی اقوام همسایه به خاطر اینکه بر خیرات ایران دست یابند، به خاک ایران دست‌اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه‌افتادن جنگهای خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیهٔ عدم تجاوز و صلح‌طلبی ایرانی به خوبی نمودار است و جنگهای ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده‌اند که هیچگونه جهتگیری تجاوزکارانه ازطرف ایرانیان در آن وجود نداشته است.

اساطیر به اینگونه دنبال میشود که جنگهای دشمنان ایران با ایرانیان درزمان ایرج آغاز و به کشتن ایرج منتهی شد. در زمان **مَنیوش چیترا** (منوچهر) پسر ایرج که بعد ازپدرش به سلطنت رسید، ایران همچنان مورد حملهٔ توران بود. منوچهر درجنگ با توران (سکاها) شکست خورد و به تپورستان (طبرستان) گریخت. منوچهر برطبق این اساطیر در تپورستان به سلطنت ادامه داد، و پس ازوفاتش سلطنت به فرزندانش رسید که همچنان درگیر نبرد با توران بودند. **نَئوتَرا** (نوذَر) و **زاوَ** (زاب) و **کرِش‌اَسپَه** (گرشاسپ) که به ترتیب پس از منوچهر به شاهی رسیدند، همگی از توران شکست خورده از میان رفتند. این شاهان در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که نظم و قانون و امنیت را در جامعهٔ بشری برقرار کردند. آنان همه از طرف یزدان پاک به سلطنت رسیده بودند و تقدسی ویژه داشتند. آخرین فرمانروای این سلاله که **کرِش‌اَسپه** (گرشاسپ) بود پس از آنکه دربرابر توران شکست خورد متواری شده در غاری که هیچگاه دست دیوان بدان نخواهد رسید به خوابی طویل فرو رفت.

داستان فریدون اشاره به تشکیل اتحادیهٔ کاوی‌ها در ایران مرکزی و شمالی، و به تبع آن رهائی از سلطهٔ عیلامی‌ها دارد. ولی معلوم میشود که چندی پس ازتشکیل این اتحادیه بازهم به سبب تنگی معیشت و ضرورت حفظ یا حصول زمینهای حاصلخیز، میان قبائل اتحادیه نزاع درگرفت و در این اتحادیه انشعاب افتاد و مجموعهٔ قبائلی که اتحادیه را تشکیل داده بودند به سه‌بخش تقسیم شدندکه هرکدام تحت رهبری یکی از کاویها قرار گرفت. همچنین خبر ازتلاش قبائل **تورَهیا** (توران) به خزیدن به درون زمینهائی میدهد که پیش ازآن به تصرف قبائل آریازَنتا درآمده بوده است. این یک نبرد تمدنی است و حالت درد زایمان یک قومی را بیان میکند که در صدد انتقال به مرحلهٔ تمدنی متعالی‌تر قرار گرفته‌اند.

آنچه از داستان ایرج و فرزندانش برمیآید آنکه او در نقطه‌ئی از فلات ایران یک اتحادیه تشکیل داده بوده که با رقابت اتحادیهٔ نیرومندتری مواجه بوده و همواره در برابر آن با شکست مواجه میشده تا سرانجام در آن اتحادیه ادغام گردیده است. ولی امید تشکیل دوبارهٔ حکومت به همانگونه که در زمان ایرج بوده هیچگاه ازخاطره‌ها محو نگشته و این قبایلِ متحد و شکست‌خورده در انتظار ظهور یک منجی نشسته بوده‌اند (کِرِش اَسپَه) که رهبر قومیِ آنها بوده است.

درپی داستان ایرج و فرزندانش داستان فرمانروائی **کاویان** (کاویها) آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبائل آریائی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنت سراسری است. این بخشِ داستان در زمین پهناوری از حد گرگان تا ری و سیستان دور میزند و بازگوکنندهٔ نقل و انتقال اتحادیهٔ قبائلی است که زیر فرمان **کاوی گواتا** (کیقباد) و جانشینانش بودند. ازآنجا که اولین حکمروای کاویان کاوی گواتا بود که در اساطیر از نوادگان منوچهر پسر ایرج است؛ میتوان معلوم کرد که اتحادیهٔ شکست‌یافته پس از مدتها دوباره جان میگیرد و در درون فلات ایران مجددا تشکیل میشود؛ منتها این بار ریاستش در دست فردی است که از خانوادهٔ گرشاسپ نیست، بلکه خانوادهٔ گرشاسپ زیر فرمان او است. کیقباد به همت نامدارترین سپهدار اساطیر ایرانی یعنی **رستم** به شاهی رسید؛ و رستم نوادهٔ گرشاسپ بود. رستم در زمان او توران را شکست داد و نیروی دفاعی ایرانیان را فزونی بخشید. **کاوی اوسن** (کیکاووس) پسر وجانشین کیقباد درجنگ با دیوان (آریائیانِ دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان اورا رها ساخت و دیوان را به اطاعت او درآورد. کیکاووس که شیفتهٔ قدرت بود فریب دیوان خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در اینراه مدتها در جنگلهای مازندران سرگردان ماند و به مقصد نرسید. **کاوی هَئوسرُوَه** (کیخسرو) پسر کیکاوس که پادشاهی بسیار ثروتمند بود، نیز چون پدرش اراده کرد به آسمانها سفرکند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و هیچ اثری از او به دست نیامد.

لفظ کیخسرو تلفظی از عبارتِ «کاوی خشتره» است که بسیاری ازفرمانروایان کهن برخودشان اطلاق میکرده‌اند، و نیرومندترین پادشاه ماد نیز بعدها همین صفت (با تلفظ خشتریته) را داشته است. پس از ییماخَشائیته (جمشید) این دومین باری است که در داستانهای تاریخی‌مان از یک کاوی نام برده میشود که صفت «شاه» را با خود دارد. کیخسرو در اساطیر ایرانی مقدسترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به پایهٔ او برسد و به گنجهائی معادل گنجهای او دست یابد، به گونه‌ئی که شاهانی چون شاپور اول و انوشه‌روان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به خزائن و تخت و تاج اورا درسر میداشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضربُ‌المثل همهٔ افسانه‌های ایرانیان بود. شاید تصویر انسان بالداری که در تخت‌جمشید و جاهای دیگر

ازدوران هخامنشی برجا مانده، و برخی از شرقشناسان به غلط آنرا تصویر اهورامزدا مینامند، فروهرِ همین کیخسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به نواده‌اش میسپارد.

دستهٔ دیگری از فرمانروایان که در این داستانها دنباله‌روان دودستهٔ پیشین و از همان خاندان شناخته شده‌اند، پادشاهان بلخ (اکنون شرق افغانستان و تاجیکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. در داستانهای تاریخی ما آمده است که **اورانت‌اسپه** (لُهراسپ) از پادشاهان این سلسله مردی مؤمن و یزدان‌پرست بود. او باعدل و داد رفتار کرد، و برای ترویج و تحکیم دین یزدانی آتشکده‌ها را آباد و تابناک نگاه داشت و بلخ درزمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگری او و همهٔ مردم به سعادت رسیدند. او دراواخر عمرش پادشاهی را به پسرش **ویشت‌اَسپه** (گشتاسپ) واگذار کرد و خود ازسلطنت کناره گرفته در آتشکده معتکف شد تا بقیهٔ عمرش را به خداپرستی بگذراند.

در این زمان بود که زرتشت ازخوارزم (شمال ازبکستانِ کنونی) به بلخ مهاجرت کرد. گشتاسپ دوبرادر مؤمن و پارسا و باتدبیر به نامهای **جام‌اَسپه** (جاماسپ) و **فرَش‌اوشترَه** (فرشوشتر) در خدمت داشت که وسایل نشر دین خدائی را فراهم آوردند و زرتشت را که فرستادهٔ خدای جهان بود زیر حمایت گرفتند. در زمان گشتاسپ، توران (قبائل تورَهیا) به سرزمین بلخ حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ به دست توران به قتل رسید.

سپنددادتا (اسفندیار) پسر گشتاسپ بعد از پدرش شاه بلخ شد اما او، هم از طرف توران (تورَهیا) درشمال، و هم از طرف ایران (اتحادیهٔ همسایهٔ غربی او که زیر فرمان کیخسرو بود) مورد تهاجم واقع شد و به‌کشتن رفت. در این جنگها زرتشت نیز کشته شد. پس ازآن یکی از فرزندان اسفندیار که **وهومنه** (بعدها بهمن. به معنای: نیک‌اندیش) نام داشت به پادشاهی رسید. در ذکر این جنگها، از کیخسرو مشخصا با صفت «شاه ایران» نام برده شده، و محل فرمانروائی او نیز همان جائی است که قبائل «آریازَنتا» سکونت داشتند (بخش شمالی ایران در جنوب کوههای البرز). نکتهٔ جالب در این داستانها آنست که رستم و کاویانِ مورد حمایت او با وجودی که با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به مقدسین قوم ایرانی تبدیل شدند. این نیز یک امر کاملا طبیعی و قابل قبول است؛ زیرا که اتحادیه‌ئی که رستم ازآن حمایت میکرد در واقع تلاش موفقیت‌آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که به زودی بر روی صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر گردید و مقدرش چنان بود که تا پنج شش قرن دیگر نیرومندترین دولت جهان (دولت هخامنشی) توسط همین قوم تشکیل شود و تحولی اساسی را در تمدن جهانی به وجود آورَد.

همراه با وهومنه (بهمن) داستانهای تاریخی ما وارد دوران هخامنشی میشود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و اختلاط بین نامها، از زنی به نام **خَمانی** سخن میگوید که دختر بهمن بود و جانشین او

گردید. نام خمانی میتواند شکل دیگری از کلمهٔ **هخامنش** (شاید نخستین هخامنش و مربوط به هزارهٔ اول قم) باشد که به شکلی مبهم در یادهای تاریخی ایرانیان مانده بوده و سپس به شکل زنی تجلی یافته است. ولی چرا «خمانی» را پردازندگان اساطیرِ ما زن دانسته‌اند؟ علتش آنست که در زبان آریائی یکی از طرق مؤنث کردن نام آن بوده که «ی» یا «نی» را به آخر اسم می‌افزوده‌اند. هنوز هم این قاعده در زبانهای هندی و بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلا «کلفَت» را «نوکرانی» (مؤنثِ «نوکر») میگویند. واژهٔ «نازنین» که شکل تحریف‌شدهٔ «نازانی» (مؤنثِ «نازان» بمعنای «متکبر») است هنوز هم در زبان فارسی استعمال میشود. کلمهٔ «خدایگانی» (مؤنث «خدایگان») تا یک قرن پس از ظهور اسلام در خراسان رواج داشته است، و ما دستِ‌کم یک نفر را با این نام میشناسیم که مرد است ولی ویرا به زن تشبیه کرده خدایگانی نامیده‌اند. این مرد یک حاکم عرب مسلمان به نام سعید است که عربها صفتی که ایرانیان به او داده بودند را «خُدائینه» تلفظ کردند. این حاکم عرب- گویا- وقتی وارد خراسان شد، و دهقانان به زیارتش رفتند، کسانی از یک دهقان پرسیدند که حاکم جدید را چگونه یافتی؟ او پاسخ داد که مثل «خدایگانی» است. در تفسیر این کلمه نوشته‌اند که این مرد مثل زنان دهقانان آرایش کرده بود و دهقانان خراسان ویرا به زنان دهقانان تشبیه کردند.[۱]

به هرحال، این بخش از داستانهای تاریخی پس از بهمن وارد دوره‌ئی میشود که خمانی به سلطنت رسید. چونکه ما میدانیم که یکی از قبائل آریائی که در زمانی از تاریخ از شرق ایران به درون فلات ایران کوچ کرد و اتحادیهٔ نسبتا نیرومندی را به نام اتحادیهٔ قبائل پارس تحت ریاست هخامنش تشکیل داد؛ خط سیر تاریخ در این داستان، به صرفنظر از فاصلهٔ زمانی بین مهاجرت قبائل پارس تا استقرار دائم، تا حدی روشن است. یک هخامنش- چنانکه پائینتر خواهیم دید- در اوائل قرن نهم قم ریاست اتحادیهٔ قبائل پارس را در دست داشت. حتما خَمانیِ داستانهای تاریخی ما هخامنش اول نیای بزرگ این هخامنشِ پارسی بوده که پیش ازآن در شرق فلات ایران میزیسته و پسری به نام وهومنه (بهمن) داشته و هخامنش بعدی پسر این بهمن بوده است. تکرار نام گشتاسپ و اسفندیار (ویشت‌اسپه و اسپندداتا) در قبیلهٔ هخامنش در آینده، و پیروی قبیلهٔ هخامنش ازآئین زرتشت، هردو نمایانگر پیوند این قبیله با همان قبیلهٔ اساطیری است که در برابر رستم- فرمانده آریازنتاها- شکست یافت و مجبور به ترک موطن و هجرت شد. تکرار این اسطوره بعدها در عهد ساسانی برای اثبات انتساب خاندان ساسانی به بهمن اساطیر بی‌اساس و بنیاد نبوده است؛ بلکه درواقع با بیانی اساطیری نشان داده شده که این خاندان از همان قبیله‌ئی نشأت گرفته بوده که اساسا درزمانی در شرق فلات ایران تحت ریاست

۱- کامل ابن اثیر: ۵ / ۹۰.

بهمن (وهومنه) قرار داشته است؛ و از همینجا است که- چنانکه در بخش ساسانیان خواهیم دید- ساسان بزرگْ در داستانهای ساسانی پسرعموی داریوش بزرگ میشود.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتا طولانی از ماقبل مهاجرت ایرانیان به درون ایران تا تشکیل اتحادیهٔ قبائل آریازَنتا در ایران مرکزی و سپس اتجادیهٔ قبائل ماد در ناحیهٔ آذربایجان و همدان، و اتحاد قبائل پارس در دامنه‌های کوههای بختیاری، و دوران برخورد ایرانیها با آشوریها و عیلامیها را دربر میگیرد و به زمان فرمانروائی کاویها برجماعات ایرانی درون فلات ایران تعلق دارد. مثلا **اژدهاک** (ضحاک) اساطیر ایرانی میتواند هم یکی از شاهان عیلام و هم یک فرمانروای عیلامی بوده باشد که در دورانی از هزارهٔ دوم قم سلطه‌اش را درفلات ایران گسترش داده جماعاتی از ایرانیانِ نواحی شرقی فلات را باجگزار خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوی پرقدرت ایرانی که با نام اژدهاک گره خورده است نام **جمشید** است که در گاتا **ییما** و در ریگ‌ودای هندوان **مییما** نامیده شده است؛ و چنانکه از ریگ‌ودا وگاتای زرتشت برمیآید این نام به دوران دوری ازتاریخ ایران و به زمانی که هنوز آریائیان مهاجرتهای گسترده‌شان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد. درگاتای زرتشت از ییما به عنوان یک کاوی قدرت‌پرست سخن رفته که از راه راستی منحرف شده و به خشم خدا گرفتار آمده و زرتشت از او به بدی یاد کرده و نکوهیده است.[1] میتوان قبول کرد که جمشید در زمانی از دوران یادشده درصدد بسط نفوذ خویش برسرزمینهای کاویان همسایه برآمده بوده، تشکیل نوعی اتحادیه داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی درهمین زمان گرفتار حملات نیروهای اعزامی عیلامیها گردیده و ازمیان برداشته شده است، تا آن بخش از ایران که تحت سلطهٔ او بوده دوباره به همان حالت پراکندگی سیاسی پیشین برگردد. در اساطیر آمده است که اژدهاک مدت هزار سال بر ایرانزمین مسلط بود، و همین امر نشان میدهد که میان ازبین رفتن جمشید تا تشکیل دوبارهٔ یک اتحادیهٔ دیگری فاصلهٔ زمانی درازی بوده است. چنین دورانِ درازی برای فرمانروائی اژدهاک بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. اژدهاک لقبی بوده که ایرانیان به فرمانروایانِ عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها دراسطوره همهٔ این فرمانروایان با هم یکی شده‌اند (چنانکه در اساطیر تورات نیز تمام فرعونان مصر بیش از یک نام ندارند و بیش از یکتن نیستند، و آن «فرعون» است). ازمیان رفتن جمشید توسط اژدهاک و سپس شکست اژدهاک به دست ایرانیانِ ناحیهٔ اصفهان و ری نیز نمیتواند بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یکبار نیروهای عیلامی اتحادیهٔ ایرانی شرق فلات ایران را درهم میشکنند و برمنطقه مسلط میشوند؛ زیرا به این نیاز دارند که به منطقهٔ بدخشان که کانِ سنگهای لاجَوَرد بوده است نزدیک باشند و بتوانند این سنگ

۱- یسنا ۳۲، بند ۸.

قیمتی را بدون واسطه‌ئی از تولیدکنندگانش خریداری کنند. پس ازمدتی این نیروها توسط قبائل «آریازَنتا» به رهبری **کاوی ترائی تاونه** (بعدها: کاوه و فریدون) ازمنطقه رانده میشوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به طرزی مبهم و افسانه‌ئی در هم آمیخته است. این اساطیر بازگوکنندهٔ تلاشهای کاویها و رهبران سیاسی جوامع روستائی برای گسترش مناطق نفوذ است و نامهائی که درآنها ذکر شده‌اند، تنها واقعیتهای تاریخی مربوط به آن دوره است که برای ما برجا مانده است، و در حقیقی بودن این نامها کمتر میتوان تردید به خود راه داد. این موضوع را در اسطورهٔ اقوام سامی نیز درتورات بازتاب یافته است. درآنجا نیز مکانها و زمانها واقوام به گونه‌ئی افسانه‌ئی درهم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عموما واقعیتهای تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در اساطیر ایرانی برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسفندیار و بهمن و اردشیر، به گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که ما به هنگام بازخوانی اساطیر، دچار چنان شبهه‌ئی میشویم که خیال کنیم اینها کسانی جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشیارشا و اردشیر درازدست نبوده‌اند. ولی ما- به برکت نوشته‌های یونانیان و سنگنبشته‌های داریوش بزرگ- ازجریان حوادث دوران ویشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ اطلاع نسبتا دقیق داریم و میدانیم که گشتاسپِ بلخ هیچ ارتباطی با ویشتاسپ هخامنشی ندارد. وآنگهی گشتاسپ اساطیر درزمان زرتشت به کشتن رفت؛ و پس ازاو پسرش اسفندیار (اسپندداتا) نیز درجنگ با شاه ایران کشته شد، و پس ازاو فرزندش بهمن به عنوان دست‌نشاندهٔ «شاه ایران» دربلخ به شاهی رسید. ولی ویشتاسپ هخامنشی- بنا بر سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در بغستان- به هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بود. کسانی از بزرگان محققین چون آلتهایم و هرتسفیلد نیز تعمدا دچارِ اشتباه شده وگمان برده‌اند که آن گشتاسپی که درگاتا از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ ظهور زرتشت را- با یک اشتباهِ عمدی- قرن ششم قم دانسته‌اند. شاید هم آنها علاقه داشته‌اند که زرتشت را متعلق به دورانِ متأخر بدانند تا وجود اورا متأخر بر موسای اسرائیلی بشمارند و دین توحیدی ایرانی را متأخرتر از دین توحیدی‌ئی بشمارند که توسط قبائل اسرائیلی بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و دین اروپائیان شد. و به همین سبب تعمدا گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتی پاره‌ئی از محققین غربی درقرن اخیر برای آنکه بتوانند زمان زرتشت را به دوران هخامنشی نسبت بدهند و ازاین حیث دین ایرانی را مؤخر بردین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را- بدون تکیه برهیچ سندِ تاریخی- اسپندداتا پنداشته‌اند؛ در صورتی که درهیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ درهمه‌جا خودش را داریوش پور ویشتاسپ پور اَرشام پور آریارَمن نامیده است؛ و درتمام نوشته‌های یونانیان نیز تنها نام او داریوش است. دربارهٔ زرتشتْ پائینتر

سخن خواهیم داشت؛ و این اشاره را بدان علت آوردم که بنگریم نامها و جایها در اساطیر تا چه در هم آمیخته شده است.

درهم آمیختن زمانها ومکانها دراسطوره یک امر معمولی است که درهمهٔ اقوام جهان به یکسان صورت میگیرد. علت این امر آنست که اساسا قومها اسطوره را به این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به یاد آورند و از راه این یادآوری دریابند که ریشه‌هایشان به کجا منتهی میشود و ازکجا آغاز کرده‌اند و چگونه راهی را طی کرده‌اند تا به اکنون رسیده‌اند. وچونکه ثبت وضبط کتبی دردست ندارند، به خاطره‌های قومی خویش مراجعه میکنند و رخدادها را به هر نحوی که در وجدان جمعی یافتند ثبت میکنند. برای نمونه بالاتر اسطورهٔ قوم عبری را آوردیم. درآن اسطوره نیای بزرگ قوم عبری مردی به نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین به شمار میرفت. آدم برطبق آن اسطوره درحوالی هزارهٔ چهارم قم در سرزمینی به نام عَدَن در خاک میانرودان و درجائی میزیست که اقوام سامی زندگی میکردند. فرزندانش نیز درهمان سرزمین میزیستند. چنانکه دیدیم بنا برآن اسطوره تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابل آغاز شده بود. طوفان ویرانگر همگانی که در آن اسطوره طوفان نوح نام داشت نیز درهمان سرزمین بود (واین همان فیضانی است که در اسنادِ سومری و سپس بابلی ازآن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداختهٔ تخیلات بشر اولیه نبوده بلکه ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعهٔ طوفان ویرانگر همگانی بخشی از زندگی تاریخی اقوام سومری بوده است و داستان آن را سومریان نوشته بوده‌اند. حتما درزمانی از هزاره‌های دور دراثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومری درجنوب عراق کنونی را فیضان به زیر آب برده و نابود ساخته بوده است. این داستان در منظومهٔ گیلگامیش که متعلق به هزارهٔ دوم قم است بیان شده و این منظومه در کاوشهای باستانشناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. داستان مهاجرت ابراهیم از سرزمین کلده به بیابانهای فلسطین نیز یک امر معمولی است که برای بخش اعظم اقوام خاورمیانه‌ئی پیش آمده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبیلهٔ خویش که از طرف اقوام عبری انجام گرفته و در قرنهای ششم قم به بعد تنظیم شده نیز یک امر عادی است وهرقومی چنین کرده است، و ازآنجمله قوم ایرانی است. اینست که اساطیر ایرانی هرچند که برای ما ازدورانِ مبهم و ناشناخته سخن میگویند، ریشه درحوادث تاریخ در زمانهای دوری دارد، و نامها و جایها میتوانند حقایق تاریخی بوده باشند.